

**توضیح:** این مطلب در جریان خیزش ۱۴۰۴ به زبان انگلیسی و برای مخاطبان غیرفارسی‌زبان تهیه شده بود و در تاریخ ۶ ژانویه ۲۰۲۶ در همین وبسایت منتشر گردید. اکنون ترجمه‌ی فارسی آن با برخی اضافات جزئی در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. نظر به اینکه در همان زمان رفیقی به نام ریچل در برخورد به این مطلب، ایراداتی بر آن برشمرده بود، و بدنبال آن، از سوی نویسنده به آن‌ها پاسخ داده شد، متن ایرادات آن رفیق و پاسخ به آن‌ها نیز در پایان مطلب ضمیمه گردیده تا مورد قضاوت خوانندگان قرار گیرد.

الف. بهرنگ - ۱۰ فوریه ۲۰۲۶

## خرده‌بورژوازی، طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های اجتماعی ایران

### هستی‌شناسی خرده‌بورژوازی و گرایش طبقاتی آن

«خرده‌بورژوازی» پدیده‌ی اجتماعی شگفت‌انگیزی است. در طیف رنگارنگ نیروهای اجتماعی، و در مقایسه با دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری - یعنی بورژوازی و پرولتاریا - که جایگاه اقتصادی و هویت اجتماعی نسبتاً ثابتی دارند، خرده‌بورژوازی فاقد هر دوی این‌هاست و در مقابل، مدام در میانه‌ی این دو گران در نوسان است - البته این بدان معنا نیست که خرده‌بورژوازی فاقد منافع طبقاتی مشخص است، بلکه برعکس، اتفاقاً آنچه در ذات و ضمیر این لایه‌ی مشخص اجتماعی نهادینه و عمیقاً ثابت و تخطی‌ناپذیر است همانا منافع طبقاتی اوست.

به بیان دیگر، بسته به شرایط مبارزه‌ی طبقاتی و توازن قوا، خرده‌بورژوازی می‌تواند به سمت یکی از دو طبقه‌ی اصلی جامعه گرایش نشان دهد؛ به‌طوری‌که وقتی از سوی بورژوازی بزرگ تحت فشار قرار می‌گیرد و به قعر جامعه رانده می‌شود به اعتراض علیه بورژوازی عصیان می‌کند، و هنگامی که از امکان رشد و صعود در چارچوب نظام سرمایه‌داری برخوردار می‌شود مدافع سرسخت و سینه‌چاک میانی اصلی این نظام از جمله فردیت، مالکیت خصوصی، سود و انباشت و تراکم ثروت می‌شود.

اصولاً باید بخاطر داشت که خرده‌بورژوازی از نقطه‌نظر مادی و تاریخی، شکل جنینی و عنصر تکوینی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. یعنی در واقع، پیش از شکل‌گیری و ظهور بورژوازی در عرصه‌ی ملی، نطفه‌های آن به شکل عناصر خرده‌بورژوا در شهرک‌ها و بورگ‌های قرون وسطی تکوین یافته بود. و این نطفه‌ها بودند که طی یک دوره‌ی طولانی، و با گذر از اشکال مختلف فعالیت تولیدی و تجاری رشد یافتند، و بعدها با رشد و توسعه‌ی علم و صنعت، بنیان‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - که به قول مارکس تنها با «تولید کارخانه‌ای» متبلور می‌شود - را در جامعه پدید آوردند. بنابراین

خرده‌بورژوازی به‌طور طبیعی مدافع نظم سرمایه‌دارانه و مبشر ایدئولوژی بورژوازی در جامعه است و دامنه‌ی منافع اقتصادی و نگرش سیاسی اجتماعی‌اش از محدوده‌ی افق بورژوازی فراتر نمی‌رود - حتی آنگاه که منافع‌اش با بورژوازی بزرگ در تضاد قرار می‌گیرد و در مقابل آن عصیان می‌کند.

یکی دیگر از خصیصه‌های خرده‌بورژوازی برخورد محافظه‌کارانه‌اش با مسائل و به‌طور کل نگرش و عملکرد رفرمیستی است؛ خصیصه‌ی که خود نشأت‌گرفته از ماهیت طبقاتی اوست. از منظر فلسفی، نوع نگاه خرده‌بورژوازی به مسائل غالباً در چارچوب منطق صوری سیر می‌کند بدین معنا که پدیده‌ها را عموماً بر اساس أعراض (ظواهر) و نه بر مبنای جوهر (منطق درونی و حرکت ماهوی) آن‌ها درک می‌کند. از این رو، در مواجهه با نابسامانی‌ها و معضلات اقتصادی اجتماعی، به‌جای آنکه دست به ریشه‌ها ببرد، به فرعیات، به حواشی و به معلول‌ها می‌پردازد. در این رهگذر، برای مثال، بن‌بست‌های ساختاری را اغلب به «بحران مدیریت» تقلیل می‌دهد، و یا استبداد و تضييع حقوق در جامعه را تنها به خُلقیات حاکم ظالم و اطوار دیکتاتوری فردی نسبت می‌دهد. در حقیقت افق کور خرده‌بورژوازی مانع از شناخت و درک عمیق علل بنیادین اشکال مختلف ستم و نابرابری اجتماعی است؛ به‌طوری که خرده‌بورژوازی تصور می‌کند می‌توان بدون تغییر ریشه‌ای در مناسبات طبقاتی و قدرت حاکم بر جامعه، به یک مدینه‌ی فاضله‌ی حقوق‌بشری رسید - لنین در این باره می‌گوید که خرده‌بورژوازی بین «کار» و «سرمایه» دست‌وپا می‌زند و به همین دلیل همیشه به دنبال یک «راه سوم» موهوم است که وجود خارجی ندارد.

در ارتباط با شکل‌گیری یا برآمد طبقه‌ی متوسط، باید یادآور شد که به‌طور کلی هر شکل از نظام سرمایه‌داری - چه پیشرفته و چه پیرامونی؛ چه لیبرال و چه دیکتاتوری - علاوه بر اشکال خُرد بنگاه‌های اقتصادی فعال در حوزه‌های تولید و تجارت، به‌ناگزیر به پیدایش لایه‌های متنوع بوروکراتیک و تکنوکراتیک و همچنین، به‌طور طبیعی، بخش‌های گسترده‌ای از روشنفکران و متخصصین در درون متابولیسم اجتماعی خود می‌انجامد. این گروه‌ها بخش قابل توجهی از آن «طبقه‌ی متوسط» را تشکیل می‌دهند که خواهان تغییر است، اما نه تغییر ساختاری؛ بلکه عمدتاً تغییر را در قالب جابه‌جایی و جایگزینی مدیریت اقتصادی و اجتماعی می‌فهمند. البته خود این لایه‌ها نیز دارای سطوح و خُرده‌لایه‌های متفاوتی هستند که هر یک، درجات گوناگونی از **اعتراض** به نظم موجود و **سازش** با آن را بروز می‌دهند.

نگاهی به رویدادهای سیاسی اجتماعی چند سال اخیر در ایران و به‌طور مشخص ظهور شعار «زن، زندگی، آزادی» که بسیاری آن را «جنبش» و برخی حتی آن را «انقلاب» زن، زندگی، آزادی می‌خوانند، نمونه‌ای روشن از این نوع نگرش و برخورد خرده‌بورژوازی را عیان می‌سازد.

این شعار برخلاف تصور بسیاری از فعالان و رسانه‌های اجتماعی، محصول یک برنامه‌ی منسجم و آگاهانه نبود بلکه بیش از هر چیز معرف و منبعث از یک حرکت خودانگیخته بود؛ شعاری که بنابه ماهیت تفسیرپذیر، نگاه غیرطبقاتی و تأثیرات انحرافی‌اش در صفوف توده‌ها سریعاً و فعالانه مورد استقبال نیروهای رفرمیستی و ارتجاعی بین‌المللی واقع شد و در رأس اخبار جهانی قرار گرفت؛ به‌طوری که در مجامع و مطبوعات جهانی، مبارزات حق‌طلبانه‌ی کارگران و توده‌های تحت ستم جامعه در راستای شعارهای اساسی و مطالبات دیرینه‌شان یعنی نان، کار، مسکن، آزادی و استقلال به حاشیه رانده شد و موضوعاتی چون «لغو حجاب اجباری» و به‌طور کلی، خواست «آزادی‌های لیبرالیستی» در رأس و محور مطالبات مردم معرفی گردید.

از نقطه نظر طبقاتی، این شعار، هم بخاطر تفسیرپذیر بودن و هم به دلیل افق سیاسی اجتماعی محدود آن، عموماً با اقبال وسیع آن بخش‌هایی از جامعه روبرو می‌شود که هستی روزمره و دایمی‌شان در گرداب فقر و ناتوانی اقتصادی و در محرومیت و بی‌حقوقی مفرط غوطه‌ور نیست. و این بخش‌ها در واقع لایه‌های میانی جامعه؛ یا همان خرده‌بورژوازی و به اصطلاح رایج امروزی «طبقه‌ی متوسط» را در بر می‌گیرد، به طوری که دغدغه‌های اصلی و مطالبات عمومی این بخش‌ها در کالبد این شعار به خوبی می‌گنجد.

در عین حال، از یک سو به خاطر ماهیت رفرمیستی و تبعات آن در روند مبارزات اجتماعی و لزوم تغییرات غیرساختاری، و از سوی دیگر به واسطه‌ی قابلیت و امکان سازمان‌یابی بمراتب بالای این بخش از جامعه - چه از حیث امکانات مادی و تشکیلاتی و چه از حیث پذیرش صدای آن از سوی رسانه‌ها و نهادهای بین‌المللی - این شعار و مطالبات رفرمیستی نهفته در آن، شانس بسیار بیشتری در غلبه بر افکار عمومی داشته است، در حالی که صدای کارگران و توده‌های فرودست جامعه علیرغم جمعیت کثیرالعدد و علیرغم مبارزات دائمی و خستگی‌ناپذیر آنان، در مطبوعات بین‌المللی به موضوعی حاشیه‌ای و عبارتی «موضوعی از میان موضوعات» تقلیل یافته است.

### هستی‌شناسی طبقه‌ی کارگر و مسئله آگاهی طبقاتی

در اینجا لازم است تا نگاهی به مقولات هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه هیچ‌بودگان بیاندازیم؛ یعنی به هستی‌شناسی طبقه‌ی کارگر و مقوله‌ی آگاهی طبقاتی این طبقه. همان‌طور که می‌دانیم مارکس در بحث پیرامون طبقات، از مفاهیمی چون «طبقه‌ی در خود» و «طبقه‌ی برای خود» صحبت می‌کند؛ مفاهیمی که در ارتباط مستقیم با آگاهی طبقاتی قرار دارند. بدین معنا که طبقه‌ای که به منافع طبقاتی و تاریخی خود آگاه نیست هنوز در پیله و پوسته‌ی «طبقه‌ی در خود» به سر می‌برد و تنها آنگاه که به منافع تاریخی طبقاتی خود آگاه و در جهت تحقق اراده و خواست خود گام برداشت به «طبقه‌ای برای خود» مبدل می‌شود. از این رو و بر همین بنیان، مادامی که طبقه‌ی کارگر به آگاهی طبقاتی دست نیافته باشد، به مثابه «طبقه‌ای در خود» به‌ناگزیر در چارچوب ایدئولوژی غالب می‌اندیشد و در تنگنای همین قلمرو دست به کنش می‌زند؛ یعنی به عبارت دیگر، جهان را از منظر تنگ تفکر آن نیروهایی می‌بیند و درک می‌کند که به منافع خود آگاه‌اند. این درست است که عناصر و لایه‌هایی از طبقه‌ی کارگر از آگاهی طبقاتی و از منافع تاریخی طبقه‌ی خود آگاهند اما این ابداً بدان معنا نیست که طبقه‌ی کارگر از آگاهی طبقاتی برخوردار گردیده است.

پرسش اساسی و دیرینه‌ای که همواره در جنبش انقلابی ایران مطرح بوده و همچنان در مقابل ماست، مسئله‌ی فقدان طبقه‌ی کارگری متحد و مجهز به تشکیلات و برنامه‌ی عمل انقلابی پرولتری است. اما چه عاملی مانع از دستیابی طبقه‌ی کارگر به ارگان طبقاتی خود و دستیابی به یک برنامه‌ی عمل انقلابی شده است؟ چرا طبقه‌ی کارگر کثیرالعددی ایران علیرغم شرایط دهشتبار کار و معیشت‌اش و با وجود هزاران اعتصاب و حرکت اعتراضی طی سال‌های اخیر همچنان پراکنده و فاقد یک تشکل مستقل و سراسری انقلابی است؟ در پاسخ باید تأکید کرد که **مانع اصلی** در برابر شکل‌گیری یک بدیل سیاسی پرولتری در ایران، همواره وجود یک **دیکتاتوری** عربیان و لجام‌گسیخته بوده و هست. باید توجه داشت که این سرکوب‌ساختاری صرفاً به قهر دولتی علیه اعتراضات کارگران محدود نمی‌شود؛ بلکه فراتر از آن، به

عنوان سدی تعیین کننده مانع از شکل گیری پیوند ارگانیک میان روشنفکران انقلابی و طبقه ی کارگر می شود. در نتیجه، این گسست راه را بر انتقال آگاهی سوسیالیستی به جنبش کارگری می بندد و ضرورت عینی سازمان یابی پرولتاریا در ارگان های سیاسی مستقل خویش را ناکام می گذارد. در شرایطی که امکان شکل گیری هرگونه تشکل واقعی و پایدار از طبقه ی کارگر سلب و امکان پیوند ارگانیک میان این طبقه و روشنفکران انقلابی غیرممکن گردیده است، هم طبقه ی کارگر پراکنده می ماند و هم مبارزات صنفی و روزمره ی آن با آگاهی سوسیالیستی در هم نمی آمیزد. از این رو، علیرغم هزاران اعتصاب و اعتراض کارگری در سراسر کشور طی سال های اخیر، این طبقه ی واقعاً تا به آخر انقلابی و دوران ساز، متأسفانه تا این مقطع، نتوانسته است به مثابه یک طبقه ی واحد، متشکل با پلاتفرمی منسجم، هماهنگ و انقلابی در صحنه ی سیاسی ایران ظاهر و سکان هدایت مبارزات دمکراتیک و توده ای در جامعه را در دست گیرد و افق روشنی در برابر دیدگان آحاد مردم ترسیم نماید.

برخی از چپ ها با چنگ زدن به نظریه ی «خودانگیختگی» تصور می کنند که طبقه ی کارگر در جریان مبارزات روزمره و صنفی به آگاهی سوسیالیستی دست می یابد، و برخی با در غلطیدن به ورطه ی «وُرکریسم» [نگاه قدسی به کارگران] به غلط گمان می کنند که تعلق مادی به طبقه ی مزدبگیر، به منزله ی رادیکالیسم ذاتی است؛ در حالی که بخش عمده ای از مزدبگیران، در فقدان آگاهی طبقاتی، در سپهر تفکرات خرده بورژوازی استنشاق می کنند. در غیاب آگاهی طبقاتی و سازمان یابی مستقل، طبقه ی کارگر نه تنها به ساحت مبارزه ی انقلابی گام نمی نهد، بلکه می تواند تحت تأثیر تفکرات خرده بورژوازی به شعارهای فراطبقاتی جذب گردد و از مسیر انقلاب به بیراهه کشانده شود.

یکی دیگر از ضعف ها و ایرادهای تحلیلی نیروهای «چپ» نادیده گرفتن خرده بورژوازی و عدم مشخص کردن جایگاه این قشر در سیر تحولات اجتماعی در جامعه ی ایران است. بدین معنا که، خرده بورژوازی یا لایه های میانی جامعه ی، به رغم اینکه به عنوان یک «موجودیت اجتماعی» شناخته شده هستند، مع الوصف، در تحلیل های رسمی بسیاری از جریان های چپ جایگاه واقعی خود را نیافته اند. بسیاری از «چپ ها با یکدست کردن و گفتن اینکه از آنجا که اکثریت جامعه مزد و حقوق بگیر هستند، در نتیجه اکثریت قاطع آحاد جامعه را طبقه ی کارگر تشکیل می دهد، گریبان خود را از پرداختن به مقوله ی خرده بورژوازی و نقش آن در روند مبارزه ی طبقاتی جاری در جامعه رها می سازند. برخی دیگر، خرده بورژوازی را از صفوف توده ها جدا دانسته و آن ها را غیرخودی محسوب می کنند و کنار می گذارند، گویی طبقه ی کارگر حرفی برای گفتن با آن ها و برای آن ها ندارند. در حالی که هیچ کدام از این نگاه ها هیچ قرابتی با درک و تحلیل مارکسیستی ندارد.

متأسفانه حتی در میان آن دسته از جریان های سیاسی که در تحلیل های خود به نقش و اهمیت خرده بورژوازی واقف اند (به طور مشخص چریک های فدائی خلق ایران) عملاً در تحلیل تحولات اخیر ایران این لایه ی اجتماعی؛ این قشر بینابینی، اغلب به شکل کمرنگ یا غیرعینی مطرح می شود، گویی خرده بورژوازی وجود دارد بدون اینکه نمود عینی و اثرگذاری اجتماعی داشته باشد! آیا وجود و هستی اجتماعی این قشر تبعات مادی و عینی در جامعه ندارد؟ و اگر دارد، تجلی مادی و عینی آن چیست؟ مع الوصف، این بخش از چپ هم چیز قابل توجهی پیرامون این قشر، صدا و نقش اش در فعل و انفعالات سیاسی اجتماعی به ما نمی گوید. حال آنکه، با نگاه مارکسیستی به این مطلب، و با علم به ترکیب و دامنه ی دغدغه ها و مطالبات طبیعی خرده بورژوازی به وضوح می توان ارتباط شعار «زن، زندگی، آزادی» و همخوانی آن با مطالبات این قشر اجتماعی را مشاهده کرد و به عنوان یک واقعیت پذیرفت - و آنگاه می توان زمینه ی مادی و اجتماعی

آن را در لابلاى تار و پود جامعه شناخت و آنرا به درستی معرفی کرد، بجای آنکه برای آن یا توجیه تئوریک «سوسیالیستی» بسازیم (برای نمونه راه کارگر) یا برعکس آن را به طور محض دست ساخته و تزریقی ارزیابی کنیم (به طور مشخص چریکهای فدائی خلق ایران). در حقیقت، شناخت این زمینه‌ی مادی و بررسی تحلیلی آن، نه برای تأیید آن، بلکه برای اتخاذ موضع پرولتری در قبال آن ضروری است.

## انحراف چپ در دوران افول جنبش کمونیستی

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در پرتو شکست تلاش‌های به عمل آمده در قرن بیستم برای بنا نهادن سوسیالیسم، موج جدیدی از نظریات تجدیدنظرطلبانه‌ی مدرن پدیدار شد و به سرعت در سراسر قاره‌ها گسترش یافت. مروجان و طرفداران این نظریات، نه تنها نسل جدیدی از نظریه‌پردازان را در بر می‌گیرند، بلکه برخی از چهره‌های روشنفکری سابقاً مارکسیست یا رادیکال را نیز شامل می‌شوند که اکنون دیدگاه‌ها و تعهدات پیشین خود را مورد بازنگری قرار داده‌اند (برای مثال چهره‌هایی چون رژی دبره یا آنتونیو نگری).

این چرخش جدید، هرچند کاملاً بی‌سابقه نبود و پیش‌تر نیز به صورت حاشیه‌ای مطرح شده بود، اما اکنون به مثابه‌ی یک جریان فکری غالب در «چپ» سر برآورده و به نوبه‌ی خود اتوریته‌ی فکری و اجتماعی مارکسیسم قرن بیستم را خنثی و یا دست کم به حاشیه رانده است. چرخش مزبور عموماً بر این دیدگاه استوار است که **مارکسیسم ارتدکس و مبانی اصلی تحلیل آن - یعنی ماتریالیسم تاریخی و مبارزه‌ی طبقاتی - به ترتیب رویکردهایی «خطی» و «تقلیل‌گرایانه» در مواجهه با مسائل پیچیده و چندلایه‌ی اجتماعی است.** بر پایه‌ی این بازنگری، نظریات متعددی پدید آمده‌اند که خود را نسخه‌ی تکامل یافته‌ای از مارکسیسم و آلترناتیوی در مقابل رویکرد به اصطلاح «خطی» و «تقلیل‌گرایانه»ی آن در گفتمان سیاسی و اجتماعی معرفی می‌کنند. یکی از این نظریات، نظریه‌ی «اینترسکشالیته» (درهم‌تنیدگی لایه‌های ستم) است که در اینجا، به ویژه بخاطر حضور و بازتاب غالبی که در راستای ترویج شعار «زن، زندگی، آزادی» داشته است، مختصراً به آن خواهیم پرداخت.

باید گفت که نظریه «تلاقی ستم‌ها» یا اینترسکشالیته، نه تکاملی در اندیشه مارکسیستی، بلکه یک عقب‌گرد معرفت‌شناختی و محصول گسست از ماتریالیسم تاریخی است. این رویکرد با هم‌تراز جلوه دادن ستم‌های گوناگون (نظیر ستم جنسیتی، جنسی، قومی و غیره) با تضاد طبقاتی، در واقع «تضاد اصلی» میان کار و سرمایه را به یکی از ده‌ها مؤلفه‌های موازی در جنبش‌های اجتماعی تقلیل می‌دهد. و به این ترتیب، با حذف نقش تعیین‌کننده‌ی زیربنای اقتصادی، ستم‌های اجتماعی به پدیده‌هایی مجرد و بریده از روابط تولید بدل می‌شوند؛ حال آنکه از منظر مارکسیسم انقلابی، تمام این اشکال ستم، ابزارهای تاریخی برای بازتولید جامعه‌ی طبقاتی و استثمار نیروی کار هستند و ریشه‌کن کردن آن‌ها تنها از مسیر مبارزه‌ی طبقاتی می‌گذرد.

این نگاه معوج، با جایگزینی «سیاست هویت» (Identity Politics) به جای مقوله‌ی «آگاهی طبقاتی»، عملاً کنش انقلابی را سترون و صفوف پرولتاریا را متکثر و پاره‌پاره می‌کند. این همان نقطه‌ای است که روشنفکران خرده‌بورژوا، با وارد کردن تئوری‌های دانشگاهی دوران افول و عقب‌نشینی جنبش کمونیستی، چپ را به پیاده‌نظام مطالبات رفرمیستی در چارچون نظم حاکم تبدیل می‌کنند؛ جایی که کارگران و توده‌های تحت ستم جامعه را به جای همبستگی مبارزاتی برای

سرنگونی نظام سرمایه‌داری، به جستجو و تلاش برای تحقق مطالبات حداقلی، ویژه و گروهی در دل این نظام فرامی‌خوانند و سوق می‌دهند بدون آنکه علل و عوامل اصلی همه‌ی نابسامانی‌ها و ستم‌ها در جامعه- یعنی نظم ظالمانه و ضدانسانی سرمایه‌داری- را آماج قرار دهند.

در نهایت، نفوذ این تفکر در جریان رویدادهای اخیر ایران، منجر به نوعی «پوپولیسم هویتی» گشته که راه را برای هژمونی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی هموار کرده است. بخشی از چپ که دچار این سردرگمی است، با دفاع از شعارهای بی‌طبقه و فاقد مرزبندی روشن، عملاً از ایفای نقش پیشرو بازمانده و به دنباله‌روی (یا به قول لنین خووستیسم) از جنبش‌های خودانگیخته تن داده است. این جریان به‌جای افشای ریشه‌های طبقاتی ستم و ارائه یک آلترناتیو پرولتری مستقل، به توجیه تئوریک مطالبات لایه‌های میانی پرداخته و بدین ترتیب، تکلیف پیوند زدن مبارزات دموکراتیک به استراتژی انقلاب اجتماعی را به محاق فراموشی می‌سپارد.

از سوی دیگر، آن بخش از چپ نیز که در دام دنباله‌روی از جنبش‌های خودجوش و خودبه‌خودی گرفتار نیست، علی‌رغم تیزی تاریخی و شناخت روشن از خرده‌بورژوازی و نقش آن در انقلاب ایران، تحلیل‌هایشان از جنبش‌های اجتماعی و خیزش‌های اخیر ایران محدود و ناقص است. به این معنا که آنان اگرچه خرده‌بورژوازی و وجود آن را به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی و یک نیروی مادی در جامعه‌ی ایران قبول دارند، اما اثرات عملی و ایدئولوژیک آن را در جنبش‌ها و مسیر انقلاب در شرایط کنونی تقریباً نادیده می‌گیرند.

## در جمع‌بندی:

واقعیت آن است که شعار «زن، زندگی، آزادی» دقیقاً به دلیل فراطبقاتی بودن و قابلیت تفسیرپذیری، بهترین ابزار برای خرده‌بورژوازی بود تا خشم خود را بدون هدف گرفتن نظام سرمایه‌داری فریاد بزند. در چنین شرایطی، وظیفه‌ی چپ نه «توجیه» این ابهام بود و نه «شانه خالی کردن» از مواجهه با این شعار به بهانه‌ی آنکه شعار مزبور صرفاً ساخته و پرداخته‌ی ارتجاع بین‌المللی است؛ بلکه وظیفه، افشای ماهیت این شعار و ارائه‌ی یک آلترناتیو انقلابی پرولتری (برنامه‌ی عمل انقلابی) در دل همان مبارزات بود. امری که متأسفانه بخش اعظم نیروهای چپ از انجام آن ناتوان ماند و کماکان از پرداختن به چنین امری غافل مانده است.

و اما امروز.

همان‌طور که همه‌ی ما می‌دانیم، جامعه‌ی دربند ایران سالهاست که در حالت انفجاری بسر می‌برد به‌طوری‌که «هر آن و در هر گوشه امکان انفجار خشم مردم موجود بوده است. هر بار از جایی و بر سر موضوعی از میان انبوهی از موضوعاتِ عدیده؛ از دردهای درمان‌نشده‌ی بیشمار، خشم فروخورده‌ی مردم سر ریز می‌کند، و چون ریشه و علت دردها هم مشترک است اغلب بخشی یا بخش‌های دیگری از مردم را نیز برمی‌انگیزد و با خود همراه می‌سازد.» {۰}

---

{\*} برای مطالعه‌ی توصیفی دقیق‌تر پیرامون ترکیب طبقاتی اعتراضات مردمی سال‌های اخیر در ایران، نگاه کنید به مطلبی از همین نویسنده به زبان انگلیسی: <https://eng.abehrang.com/۲۰۲۲/۱۰/۰۲/a-look-at-irans-recent-upsurge>

آتش زیر خاکستر جامعه‌ی ملت‌ه‌ب ایران، چند روز پیش بار دیگر شعله‌ور شد، و ما دوباره شاهد فصل دیگری از این عصیان اجتماعی در ابعاد سراسر کشوری هستیم؛ اعتراضات بخشی از جامعه سریعاً به تظاهرات‌ها و اعتراضات سراسری تبدیل شده است؛ اعتراضاتی که طبق معمول به شکلی بی‌شرمانه سرکوب و به خونین کشیده است. و بار دیگر ما به انجام همان وظیفه‌ی دیرینه و محوری رسیده‌ایم: ارائه‌ی تحلیل طبقاتی و آلترناتیو انقلابی؛ برنامه‌ای که از دل واقعیات عینی و در پاسخ به آن بیرون آمده باشد. یکی از تبعات بسیار مهم و دردناک فقدان یک برنامه و آلترناتیوی انقلابی در برابر جامعه این است که توده‌های عاصی و به‌پاخاسته، همچون انقلاب ۱۳۵۷ به سمت سرنگونی رژیم حاکم حرکت خواهند کرد بدون آنکه نظم اقتصادی اجتماعی حاکم را آماج قرار دهند؛ بدون آنکه تصویر روشن و دقیقی از نظام جایگزین، نظامی که بتواند ریشه‌های همه‌ی نابسامانی‌های موجود در جامعه را از جا بر کند و مناسباتی را برقرار سازد که منافع واقعی توده‌ها را در بر گیرد. آوار دردناک این عنصر غایب- یعنی فقدان برنامه و آلترناتیوی انقلابی- را هم اکنون می‌توان در سیل خروشان خیزش توده‌ای در خیابان‌های سراسر کشور مشاهده کرد.

اما برنامه‌ی انقلابی چیست؟

نخستین و اساسی‌ترین هدف هر انقلاب تسخیر قدرت سیاسی است. بدون دستیابی به این قدرت، بهترین و عالی‌ترین ایده‌ها امکان تحقق نخواهند داشت. درست همان‌طور که هیچ‌یک از خواست‌های برحق توده‌های تحت ستم در فردای انقلاب ۵۷ متحقق نشد و هر آنچه با خون و رنج به دست آمده بود نیز به ردیالانه‌ترین و شقاوت‌انگیزترین شکل در هم کوبیده شد و از توده‌ها سلب گردید.

بنابراین سوال اصلی این است که در شرایط روبرویی با نیرویی سرکوبگر و تا بن دندان مسلح، چگونه می‌توان قدرت سیاسی را تسخیر کرد؟ به قول رفیق مسعود احمدزاده:

«تسخیر قدرت سیاسی یک هدف مسلم و لزوم آن یک حقیقت کلی است. مسأله این است که در امر تسخیر قدرت سیاسی چه چیزی تعیین کننده است. حال اگر به جای پاسخگوئی به این نیاز و تعیین راه مشخص عمل و شیوه عمده مبارزه بیائیم و بگوئیم هدف تسخیر قدرت سیاسی است و نه نابودی ارتش، باید دخالت جامع در تمام سطوح کرد، از تمام اشکال مبارزه استفاده کرد و غیره... کلی‌گوئی‌هایی کرده‌ایم که در پشت آن بی‌لیاقتی، بی‌شهامتی و جهل سیاسی‌مان پنهان است.» ( مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک ، یادداشت شماره ۱۲ )

پاشنه‌ی آشیل انقلاب ایران دقیقاً در همین نقطه نهفته است: **ناتوانی در پاسخ عملی و مشخص به مسأله‌ی تسخیر قدرت سیاسی در شرایط حاکمیت دیکتاتوری عریان و قهر دولتی**. تجربه‌ی تاریخی مبارزات طبقاتی در ممالک تحت سلطه با ساختار سیاسی استبدادی- نظیر ایران- نشان می‌دهد که اشکال متعارف فعالیت سیاسی، از اعتراضات خیابانی و نافرمانی مدنی گرفته تا فشارهای اصلاح‌طلبانه و فعالیت‌های حقوقی (از جمله جنبش دادخواهی) در مواجهه با ماشین متمرکز سرکوب، نه‌تنها ناتوان از پیشبرد گذار انقلابی هستند، بلکه اغلب یا در دالان نهادهای حقوقی فرسایش می‌یابند و از نفس می‌افتند، یا به‌گونه‌ای خشونت‌بار در هم شکسته می‌شوند.

تجربه‌ی تاریخی همچنین نشان می‌دهد که در جوامعی با این‌گونه ساختار سیاسی، حتی سازمان‌یابی مستقل توده‌ها در اشکال پراکنده و غیرمتمرکز، اگر با حمایت و پشتیبانی قوی از یک نیروی مسلح همراه نباشد، در مواجهه با سرکوب

متمركز و خشن دولت استبدادی، سریعاً ناکارآمد می‌شود یا به فرسودگی و شکست منتهی می‌گردد. بنابراین، ضرورت قهر انقلابی سازمان‌یافته نه یک انتخاب نظری، بلکه پاسخ عینی و تاریخی به **شرایط سیاسی اجتماعی و ماهیت دولت استبدادی در ایران** است؛ پاسخی که تنها از طریق شکل‌گیری تشکیلات منسجم و قادر به دفاع و تعرض مسلحانه می‌تواند تحقق یابد.

باید توجه داشت که دولت‌های بورژوازی در اشکال استبدادی و نواستعماری، صرفاً یک نهاد اداری یا حقوقی نیستند، بلکه پیش و بیش از هر چیز، ارگان اعمال قهر طبقاتی در دفاع از مناسبات حاکم - یعنی نظام سرمایه‌داری وابسته و استمرار سلطه‌ی امپریالیستی - می‌باشند. از این‌رو، هر برنامه‌ی عمل انقلابی که مساله‌ی قدرت سیاسی را جدی می‌گیرد، ناگزیر باید از سطح اشکال پراکنده و عمدتاً تدافعی مبارزه فراتر رود و به ضرورت ایجاد ابزارهای سازمان‌یافته‌ی قهر انقلابی بیندیشد؛ ابزارهایی که بتوانند نه تنها توازن قوا را به نفع طبقات فرودست تغییر دهند، بلکه در لحظه‌ی غلیان انقلابی در بطن جامعه، امکان درهم‌شکستن ماشین سرکوب دولتی و جایگزینی آن با قدرتی نوین و برخاسته از توده‌ها را فراهم آورند.

واقعیت آن است که در مواجهه با دیکتاتوری خشن و عنان‌گسیخته‌ای نظیر رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی که بیش از چهار دهه بر مردم ما حکمرانی کرده است، با هیچ وسیله‌ای جز یک تشکیلات سیاسی نظامی توده‌ای و سراسری - یعنی ارتش خلق - نمی‌توان پیروز شد. از سوی دیگر، چنین تشکیلاتی نه از طریق ابزارهای قانونی و به شکل علنی ساخته‌شدنی است و نه آنی و یکباره قابل شکل‌گیری است. دیالکتیک خود واقعیت - یعنی حاکمیت دیکتاتوری - حکم می‌کند که ابتدا در بستر کار مخفی و از طریق گروه‌های مسلح کوچک زیرزمینی، زمینه‌های ایجاد یک سازمان مسلح سراسری فراهم آید؛ سازمان سیاسی مسلحی که با اتکاء به قدرت آتش در برابر نیروی سرکوبگر دشمن نه فقط امکان بقا بلکه توان تعرض داشته باشد و دستان دشمن را در سرکوب توده‌ها آزاد نگذارد؛ سازمان مسلحی که با رشد و گسترش عرصه‌ی عمل‌اش و نهایتاً با تسلیح توده‌ها، به تشکیلات سیاسی نظامی توده‌ای و سراسری مورد بحث فرا روید - یعنی به ارتشی مردمی که تحت یک رهبری کمونیستی در نبرد با دشمن و با در هم شکستن ارتش ارتجاعی و ضدخلقی او، طومار دیکتاتوری را در هم می‌پيچد و با تسخیر قدرت سیاسی، اراده و خواست‌های برحق توده‌های تحت ستم جامعه را جامعه‌ی عمل می‌پوشاند.

اکنون تمامی انقلابیون ایران، و پیشاپیش همه‌ی آنان کمونیست‌ها، با این وظیفه‌ی مشخص و سرنوشت‌ساز روبرو می‌باشند.

الف. بهرنگ

۱۶ دی‌ماه ۱۴۰۴ برابر با ۶ ژانویه ۲۰۲۶

## ضمیمه

### کامنت ریچل در نقد نوشته‌ی فوق:

من این مقاله را مطالعه کردم، با این حال، نقد زیر را تهیه کرده‌ام که فکر می‌کنم بخش‌های دیده‌نشده یا نقاط ضعف آن را برجسته می‌کند:

در این مقاله یک سری حرف‌های کلی در مورد خرده‌بورژوازی زده شده که می‌تواند مورد تأیید هر فرد مارکسیست باشد.

اما نویسنده به طور دقیق مشخص نکرده است که در جامعه ایران چه کسانی را خرده‌بورژوازی محسوب می‌کند تا بتوان با او در مورد خود موضوع «خرده‌بورژوازی» در ایران موافق بود یا نبود. البته او در یک جا «آن دسته از بخش‌های جامعه که زندگی روزمره و دائمی شان در گرداب فقر و ناتوانی، ناتوانی اقتصادی و محرومیت شدید غرق نشده است» را «اقتشار میانی جامعه یا خرده‌بورژوازی» نامیده است. بر این اساس خواننده اینطور می‌فهمد که از نظر او در ایران تنها اقشار نیمه مرفه و البته بدون ذکر مشخص شغل‌های آنها\_ خرده‌بورژوازی هستند.

بنابراین این سؤال پیش می‌آید که اگر مطابق تعریف نویسنده از قشر خرده‌بورژوازی در ایران، مثلاً کشاورزان فقیر یا پرستاران و معلمان که در گرداب فقر و ناتوانی، ناتوانی اقتصادی و محرومیت شدید غرق هستند و در سال‌های اخیر بارها در تجمعات خود علناً واقعیت زندگی و محرومیت‌های خود را بیان کرده‌اند، خرده‌بورژوا نیستند پس به چه قشر و طبقه‌ای تعلق دارند؟

مقاله پس از برشمردن دیدگاه و رفتار خرده‌بورژوازی به طور کلی، می‌گوید که «شعار زن زندگی آزادی» گویا در ایران «به وضوح این دیدگاه و رفتار خرده‌بورژوازی اصیل را نشان می‌دهد» و مطرح می‌کند که گویا «ظهور شعار «زن، زندگی، آزادی» توسط خرده‌بورژوازی ایران در رویدادهای اجتماعی - سیاسی بوده است. اما برای چنین حکمی حتی یک فاکت عینی ارائه نداده است تا خواننده بتواند با نظر نویسنده موافقت کند.

به واقع، تمام ویدئوهای پخش شده از مبارزات مردم در سال ۱۴۰۱ نشان می‌دهند که در هیچ یک از آنها شعار «زن زندگی آزادی» سر داده نمی‌شود. در حالی که در آن خیزش نه فقط کارگران و به طور عمده کارگران بیکار بلکه افرادی از قشر نیمه مرفه یا حتی مرفه مثل دکترها و کسانی که دارای شغل‌هایی با درآمد خوب بودند شرکت داشتند. تنها نگاهی به لیست شهدای آن جنبش این امر را ثابت می‌کند.

بنابراین برای بحث زنده در مورد این مقاله نیاز به ارائه فاکت‌های عینی مشخص است.

در ضمن فاکت‌های عینی زیادی وجود دارد که ثابت می‌کند که این رسانه‌ها و نهادهای بین‌المللی یا به واقع ماشین عظیم تبلیغاتی امپریالیست‌ها بودند که با پمپاژ این شعار اوجلان ساخته، آن را به جنبش توده‌های مردم ایران (محروم از

آزادی و حتی آزادی‌های فردی، گرسنه و بی‌خانمان) تحمیل کردند که امروز نه فقط از طرف مرتجعین شناخته شده و افراد متعلق به آنها بلکه توسط قشری از روشنفکران در خارج از کشور تکرار می‌شود. اتفاقاً علیرغم همه تبلیغاتی که برای رواج آن شعار بی‌مسما صورت گرفته جنبش جاری نشان می‌دهد که شعار «زن زندگی آزادی» شعار مردم ایران نبوده است؛ چون در این جنبش هیچ نمودی از سر دادن آن شعار بی‌مسما شنیده نمی‌شود.

---

**پاسخ نویسنده مطلب به کامنت ریچل:** ممنون از ابراز واکنش نسبت به این مطلب. برای پاسخ به شما، موارد را به قرار زیر خدمتتان عرض می‌کنم:

۱. درباره‌ی «تعریف خرده‌بورژوازی» و مطالبه‌ی فهرستی از مشاغل، باید بگویم که به باور من، اولین نقد شما از یک بدفهمی روش‌شناختی ناشی می‌شود. شما انتظار دارید خرده‌بورژوازی در ایران به‌عنوان فهرستی ثابت از مشاغل (معلم، پرستار، کشاورز، کارمند، مهندس و غیره) تعریف شود. اما در سنت مارکسیستی، خرده‌بورژوازی یک دسته‌بندی شغلی ایستا نیست، بلکه یک جایگاه اقتصادی-اجتماعی در متابولیسم سرمایه است که با رابطه‌ی ویژه‌اش با تولید، قدرت، آگاهی و ایدئولوژی تعریف می‌شود؛ نه صرفاً با میزان درآمد یا عنوان شغلی.

متن من صراحتاً توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری-فارغ از اینکه لیبرال باشد یا دیکتاتوری- ناگزیر علاوه بر تولیدکنندگان مستقیم یا اصناف، لایه‌هایی مانند بروکرات‌ها، تکنوکرات‌ها، متخصصان، روشنفکران و مدیران را بازتولید می‌کند. این دقیقاً همان تعریفی است که مارکس، انگلس و لنین از لایه‌های میانی و نقش ایدئولوژیک آن‌ها ارائه داده‌اند. مطالبه از نویسنده برای مشخص کردن اینکه «کدام شغل خرده‌بورژوا است و کدام نیست»، نه تنها غیرعلمی، بلکه تقلیل‌گرایانه و حتی مضحک است.

۲. درباره‌ی کشاورزان فقیر، معلمان و پرستاران هم باید بگویم که در اینجا شما مرتکب دو خطای همزمان می‌شوید: نخست اینکه فرض می‌کنید خرده‌بورژوازی لایه‌ای یکدست و ایستا با وضعیت اقتصادی همسان است. در مقابل، متن نوشته‌ی من به وضوح بیان می‌کند که این لایه دارای شکاف‌ها، درجات و گرایش‌های درونی است که طیفی از تسامح تا تعارض، و از محافظه‌کاری تا رادیکالیسم را در بر می‌گیرد.

دوم اینکه شما به‌طور مکانیکی، فقر مادی را با جایگاه طبقاتی و آگاهی سیاسی یکی می‌گیرید. من صراحتاً بر عکس این موضوع تأکید می‌کنم: دشواری اقتصادی تضمین‌کننده‌ی آگاهی طبقاتی نیست و در غیاب سازماندهی و تئوری انقلابی، حتی ممکن است به بازتولید ایدئولوژی بورژوازی منجر شود. یک معلم یا پرستار حقوق‌بگیر ممکن است تحت فشار شدید اقتصادی باشد، اما همچنان در افق ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی یا حتی بورژوازی زیست کند؛ این کاملاً با تحلیل لنین از «کار غیرمولد» و «آگاهی خودبده‌خودی» همخوانی دارد.

۳. درباره‌ی رابطه شعار «زن، زندگی، آزادی» و خرده‌بورژوازی، شما مدعی هستید که من این شعار را بدون «شواهد تجربی» به خرده‌بورژوازی نسبت داده‌ام. این نقد ناشی از درکی اثبات‌گرایانه از سیاست و ایدئولوژی است (یعنی رویکردی که به سیاست به مثابه مجموعه‌ای از فکت‌ها و وقایع بلاواسطه مرئی می‌نگرد، نه فرآیندی که توسط ایدئولوژی، روابط طبقاتی و آگاهی اجتماعی شکل گرفته است). من هرگز ادعا نکردم که فقط افراد خرده‌بورژوا این شعار را سر داده‌اند، یا هر کسی که آن را تکرار کرده لزوماً خرده‌بورژواست. استدلال من معطوف به خاستگاه ایدئولوژیک و محتوای طبقاتی این شعار است، نه شمارش آماری تظاهرکنندگان در ویدیوها.

شعاری که فاقد ماهیت طبقاتی، تفسیرپذیر و تهی از افق روشن برای قدرت سیاسی یا تغییر در روابط تولید باشد، فی‌نفسه نشان‌دهنده هژمونی یک منطق خرده‌بورژوازی و ایده‌آلیستی است؛ حتی اگر توسط یک کارگر بیکار، یک دانشجو یا یک استاد دانشگاه سر داده شود. شما در درک این تمایز بنیادین میان «کنشگر اجتماعی» و «محتوای ایدئولوژیک» ناتوان مانده‌اید.

۴. درباره‌ی «عدم وجود شعار در ویدیوها» و شواهد تجربی هم باید بگویم که این استدلال که **چون این شعار در برخی ویدیوها شنیده نمی‌شود، پس شعار مردم ایران نبوده است**، بسیار سست و از نظر تئوریک ساده‌لوحانه است. اولاً، گفتمان سیاسی صرفاً در خیابان یا شعارهای لحظه‌ای شکل نمی‌گیرد؛ بلکه از طریق تحلیل‌ها، بیانیه‌ها، پادکست‌ها، رسانه‌ها، مواضع تشکیلاتی و بازتولید گفتمانی قوام می‌یابد. ثانیاً، در عالم واقعیت، از سال ۱۴۰۱ به بعد، طیف وسیعی از نیروهای سیاسی - از راست گرفته تا بخش‌هایی از چپ - این شعار را تأیید و تئوریزه کرده و حتی مُهر «جنبش» یا «انقلاب» بر آن زدند. انکار این واقعیت، انکار یک پدیده عینی اجتماعی سیاسی است.

۵. درباره‌ی نقش رسانه‌های امپریالیستی هم لازم به توضیح است که اگرچه رسانه‌های امپریالیستی نقشی تعیین‌کننده در برجسته‌سازی این شعار داشتند، اما این موضوع تحلیل من را رد نمی‌کند، بلکه آن را تأیید می‌کند. پرسش محوری همچنان باقی است و آن اینکه چرا و چگونه بخشی از جامعه - چه در داخل و چه در خارج - آمادگی پذیرش و بازتولید چنین شعاری را داشت؟ رسانه نمی‌تواند شعاری را از خلاء به یک جنبش تحمیل کند، مگر اینکه یک پذیرندگی ذهنی، ایدئولوژیک و طبقاتی پیشینی وجود داشته باشد. این پذیرندگی دقیقاً منعکس‌کننده وضعیت ذهنی توده‌ها، افول هژمونی مارکسیسم انقلابی و تسلط دیدگاه‌های ایدئالیستی، هویت‌محور و اصلاح‌طلبانه‌ای است که من بر آن‌ها انگشت گذاشته‌ام.

در نهایت، نقد شما نه به نقاط ضعف واقعی در متن من، بلکه به ناتوانی خودتان در درک یک تحلیل طبقاتی «غیرذات‌گرا» برمی‌گردد. شما فرض را بر این گذاشته‌اید که توده‌ها ذاتاً انقلابی هستند، فقر به‌طور خودکار رادیکالیسم تولید می‌کند و شعارهای خیابانی ترازوی نهایی سنجش حقیقت سیاسی هستند. در مقابل، استدلال من پیرو سنت کلاسیک مارکسیستی است: بدون تئوری انقلابی، بدون رهبری انقلابی و بدون سازماندهی، نه طبقه کارگر و نه هیچ لایه اجتماعی

دیگری از انحراف، توهم یا هژمونی بورژوازی مصنوع نیست. این یک سوءتفاهم جزئی نیست، بلکه یک اختلاف نظر بنیادین در دیدگاه سیاسی است.

و نکته آخر اینکه، در پاسخ به این ادعای شما که «جنبش جاری نشان می‌دهد «زن، زندگی، آزادی» هرگز شعار مردم ایران نبوده است»، حقایق زیر را که با یک جستجوی ساده در گوگل قابل دستیابی است، به شما یادآور می‌شوم:

**گوگل:** گزارش‌ها و بیانیه‌های متعددی تأیید می‌کنند که بخش‌های وسیعی از مجامع پرستاری و آموزشی در ایران از جنبش «زن، زندگی، آزادی» و شعار آن حمایت کرده‌اند. مستندات این حمایت در حوزه‌های زیر مشهود است:

بیانیه‌های رسمی: شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگیان ایران در بیانیه‌های خود صراحتاً اعلام کرد که جنبش «زن، زندگی، آزادی» با بازپس‌گیری فاعلیت زنان، راه را برای رهایی تمامی گروه‌های تحت حاشیه، از جمله معلمان و بازنشستگان، هموار کرده است. همچنین کانون‌های صنفی معلمان در شهرهای مختلف از جمله فارس و نورآباد ممسنی، حمایت خود را از اعتراضات سراسری و مطالبات مردم اعلام کردند.

همبستگی صنفی: گروه‌های مختلف حرفه‌ای از جمله پزشکان، پرستاران و معلمان در جریان خیزش سال ۱۴۰۱ همبستگی خود را با معترضان نشان دادند.

شعارهای ترکیبی: در اعتراضات بازنشستگان و معلمان طی سال‌های ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲، در کنار شعارهای معیشتی (مانند «حقوق ما ریالی، هزینه‌ها دلاری»)، شعارهایی نیز در حمایت از آزادی زندانیان سیاسی و معترضانی که زیر پرچم «زن، زندگی، آزادی» بازداشت شده بودند، سر داده شد.

اعتصابات بازار: در آذرماه ۱۴۰۱، شمار زیادی از کسبه و بازاریان در شهرهای مختلف - که نماینده لایه‌های میانی و گاه پایینی جامعه هستند - در پاسخ به فراخوان‌های مرتبط با این جنبش دست به اعتصاب زدند که نشان‌دهنده همراهی عملی این گروه‌ها با هویت سیاسی جنبش بود.

برخلاف تحلیل‌هایی که ممکن است خاستگاه یا ترویج این شعار را نقد کنند، واقعیت‌های عینی نشان‌دهنده پیوستن فعالانه و حمایت طبقات مختلف از جنبشی است که با این شعار شناخته می‌شود. اسناد کلیدی دیگر عبارتند از:

**منشور مطالبات حداقلی:** در بهمن ۱۴۰۱، «منشور مطالبات حداقلی ۲۰ تشکل مستقل صنفی و مدنی» منتشر شد. این منشور که شامل تشکل‌هایی چون اتحادیه آزاد کارگران ایران، سندیکای کارگران شرکت واحد و شورای هماهنگی فرهنگیان بود، صراحتاً از جنبش «زن، زندگی، آزادی» به عنوان بستری برای پایان دادن به فقر، تبعیض و استثمار حمایت کرد.

**همراهی بخش کشاورزی:** در حالی که کشاورزان (مثلاً در اصفهان و خوزستان) عمدتاً بر سر حق آبه اعتراض می‌کنند، در جریان خیزش ۱۴۰۱، گروه‌هایی از کشاورزان با صدور بیانیه یا پیوستن به تجمعات محلی که شعار «زن، زندگی، آزادی» در آن‌ها محوریت داشت، «حق آب و معیشت» خود را به مفهوم گسترده‌تر «حق زندگی» و «آزادی» پیوند زدند.

**کنشگری در مناطق محروم:** در استان‌هایی مانند سیستان و بلوچستان و کردستان که دارای جمعیت بالایی از کارگران و کشاورزان فقیر هستند، این شعار به صورت هفتگی طنین‌انداز شد. اعتراضات جمعه‌های زاهدان (در یکی از فقیرترین مناطق ایران) به کانون مداوم استفاده از این شعار برای مطالبه حقوق ملی‌مذهبی و عدالت اقتصادی تبدیل شد.

**عامل «تهیدستان طبقه‌ی متوسط»:** جامعه‌شناسان به مشارکت «تهیدستان طبقه‌ی متوسط» اشاره می‌کنند؛ افرادی با سرمایه‌ی فرهنگی بالا (مانند جوانان تحصیل‌کرده روستایی و کشاورز) اما درآمد پایین، که از طریق «کمیته‌های محلات»، این شعار را به قلب محلات حاشیه‌نشین و حومه روستاها بردند.

**حمایت تشکل‌های کارگری:** فراتر از معلمان و پرستاران، «سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه» با صدور بیانیه‌های متعدد از اعتراضات حمایت کرد و اعلام داشت که رهایی زنان از رهایی طبقه کارگر از فقر و ستم جدایی‌ناپذیر است.

به طور خلاصه، حقایق عینی - مانند «منشور مطالبات حداقلی» و اعتراضات هفتگی در استان‌های محروم - نشان می‌دهد که این شعار از مرزهای طبقاتی عبور کرده و توسط لایه‌های فرودست به عنوان فریادی علیه محرومیت سیستماتیک پذیرفته شده است.

این ادعا که شعار «زن، زندگی، آزادی» توسط مردم در اعتراضات میدانی استفاده نشده و صرفاً محصول تبلیغات رسانه‌های خارجی بوده، با حجم عظیمی از شواهد عینی، ویدیوهای مستند و گزارش‌های شاهدان عینی تضاد دارد. این شعار نه تنها در تهران، بلکه در شهرهای دورافتاده، دانشگاه‌ها و محیط‌های کارگری طنین‌انداز شد.

نمونه‌های مستند از تجمعات مردمی:

**تجمعات اولیه در کردستان:** این شعار نخستین بار توسط زنان و سوگواران در آرامستان آیچی سقز در مراسم تدفین مهسا (ژینا) امینی (۲۶ شهریور ۱۴۰۱) سر داده شد و بلافاصله به سنندج و سایر شهرهای کردستان سرایت کرد.

**دانشگاه‌های سراسر کشور:** دانشگاه‌های اصلی از جمله دانشگاه تهران، صنعتی شریف، علامه طباطبایی، شهید بهشتی و الزهرا کانون‌های اصلی این شعار بودند. ویدیوهای متعددی از دانشگاه تهران در تاریخ‌های مختلف (مهر و آذر ۱۴۰۱) نشان‌دهنده فریاد جمعی دانشجویان است.

**اعتراضات محله محور در تهران:** در محله‌هایی نظیر پونک، اکباتان، ستارخان و شریعتی، تصاویر مستندی از تجمعات خیابانی وجود دارد. این شعار حتی در مناطق جنوبی و کارگری‌تر مانند نازی‌آباد نیز شنیده شد.

شهرهای بزرگ و کوچک:

**اراک:** در ۳۰ مهر ۱۴۰۱، ویدیوهای مستند نشان داد که ساکنان اراک در تظاهرات گسترده خیابانی این شعار را سر می‌دهند.

**رشت و انزلی:** استان گیلان از مراکز اصلی بود که حتی نسخه گیلکی شعار («زن، زیویش، آزایی») در خیابان‌های آن شنیده شد.

اصفهان و مشهد: ویدیوهای متعددی از بلوارهای اصلی مانند چهارباغ اصفهان و وکیل‌آباد مشهد، طنین این شعار توسط جمعیت را ثبت کرده‌اند.

**مدارس:** در مهر ۱۴۰۱، گزارش‌های تصویری بی‌شماری از دختران دانش‌آموز در تهران، کرج و شیراز منتشر شد که این شعار را در حیاط مدارس یا هنگام خروج از مدرسه سر می‌دادند.

اگرچه رسانه‌های بین‌المللی در برجسته کردن این شعار نقش داشتند، اما ویدیوهای مستندی که توسط شهروندان در صحنه اعتراضات ضبط شده (و اغلب از طریق پلتفرم‌های مدنی مانند «1500tasvir» منتشر می‌شد)، ثابت می‌کند که «زن، زندگی، آزادی» به رکن اصلی هویت معترضان در کف خیابان تبدیل شده بود.

در همین راستا، گروه‌ها و مجموعه‌های مدنی متعددی نظیر **Feminists 4 Jina**، مجموعه **From Iran**، و گروه‌هایی مانند **Be Iran's Voice** در کنار شبکه‌های اجتماعی، نقش حیاتی در مستندسازی این وقایع ایفا کردند تا صدای واقعی داخل کشور از میان سانسور دولتی به گوش جهانیان برسد. برای نمونه، ویدیوهای مربوط به چهلم مهسا امینی در بلوار فردوس تهران، سندی انکارناپذیر بر حضور میدانی و خودجوش این شعار در میان توده‌هاست.